

خدا جون سلام به روی ماهت ...



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

شاهزاده خانم همستر



اِرسلا ورنون

حسین فدایی حسین

سرشناسه: ورنون، ارسولا Vernon, Ursula
عنوان و نام پدیدآور: شاهزاده خانم همستر/ نویسنده ارسلا ورنون؛ مترجم حسین فدایی‌حسین.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۱۱-۸۵-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Harriet the invincible
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۰م
شناسه‌ی افزوده: فدایی حسین، سیدحسین، ۱۳۴۵، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۲F۴ و pzv
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۰۷۲۹۵



ناشر: پرتقال
شاهزاده خانم همستر
نویسنده: ارسلا ورنون
مترجم: حسین فدایی‌حسین
ویراستار: بهناز رجبی
طراح جلد: مقدار ساداتی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال
مقداد ساداتی - مهدیه عصارزاده - حسن محرابی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۱۱-۸۵-۶
نوبت چاپ: اول - ۹۵
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: عطف
چاپ و صحافی: عطف
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

راستی تا یادم نرفته راه‌های ارتباطی با ما:



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghalpub.com

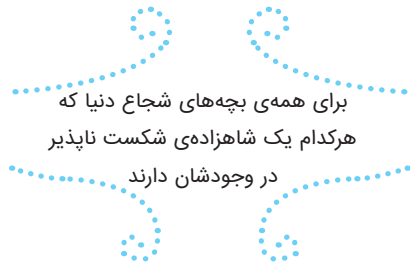


kids@porteghalpub.com

شاهزاده خانم میسز

نویسنده: ارسلا ورنون
مترجم: حسین فدایی حسین





برای همه‌ی بچه‌های شجاع دنیا که

هرکدام یک شاهزاده‌ی شکست ناپذیر

در وجودشان دارند

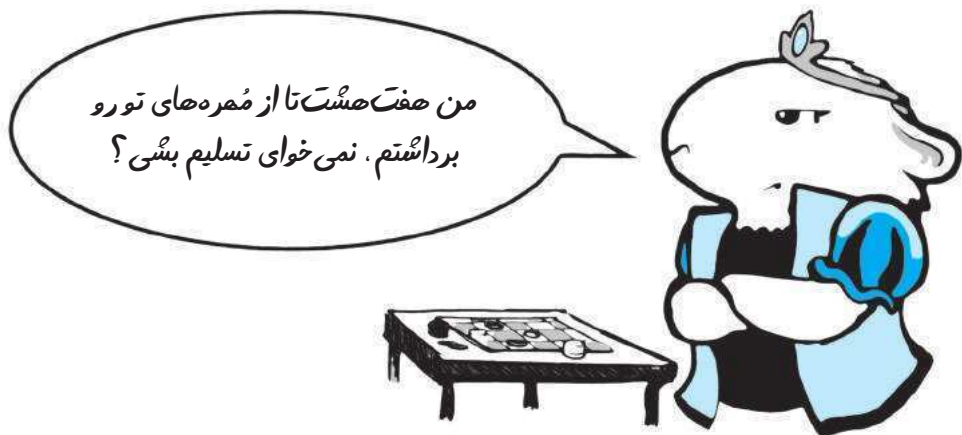
فصل ۱

روزی روزگاری در سرزمینی دور، شاهزاده‌خانم زیبایی به اسم «هریپت همسترِبون» زندگی می‌کرد. همان‌طور که از اسم شاهزاده‌خانم پیداست، او یک همستر یا موش بزرگ بود.



باور کنین، به‌عنوان یه
موش، من خیلی موجود
جذابی‌ام!

او شجاع و باهوش بود و در انجام کارهایی مثل بازی با
مُهره و محاسبات ریاضی، مهارت داشت.



من هفت‌هست تا از مُهره‌های تورو
برداشتتم، نمی‌خوای تسلیم بشی؟

اخلاق و رفتار او هیچ شباهتی به شاهزاده‌ها نداشت؛ مُدام
در اطراف قصر این‌طرف و آن‌طرف می‌پرید و سرودها
می‌کرد. به‌خاطر همین، پدر و مادرش برای حل مشکل او
یک معلم اخلاق استخدام کرده بودند.

یه شاهزاده‌ی افسرده و غمگین که
نباید جست و خیز کنه!



اتفاقاً من وقتی که غمگین و
ناراحتتم، بالا و پایین می‌پرتم.
دلیل ناراحتی من اینه که هیچ‌کس
به حرفم گوش نمی‌کنه.



معلم اخلاق برای حل مشکل او، کتابی را روی سرش می‌گذاشت و از او می‌خواست آرام راه برود تا طرز راه رفتن درست را یاد بگیرد. اما نتیجه‌ی کارش این شد که یک روز معلم را در کتابخانه پیدا کردند، درحالی‌که کتابی را در دهانش فرو کرده بودند! به این ترتیب، هربیت مجبور شد یک ماه در اتاقش حبس شود.

شاهزاده، سواری کردن با بلدرچین خودش «مامفِری» را دوست داشت؛ و همیشه سوار بر پشت او، کل سرزمین پادشاهی را می‌گشت. البته درست است که بلدرچین نمی‌تواند پرواز کند، اما حُب، بهترین وسیله‌ی سواری برای

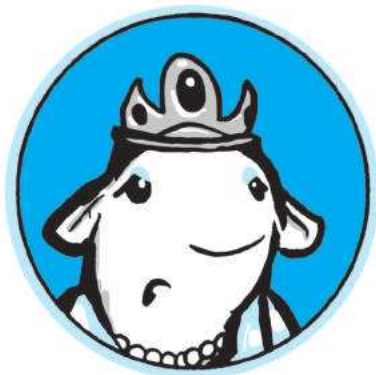


موش‌ها بود. هربیت و مامفِری همه‌جا می‌گشتند و وانمود می‌کردند که درحال گشتن هیولا هستند. البته پدر و مادر شاهزاده‌خانم بیشتر وقت‌ها به او اجازه نمی‌دادند برای گشتن هیولا از قصر بیرون برود؛ و همین موضوع باعث ناراحتی و ناامیدی شدید او می‌شد.

ولی مامان، اون فقط یه
هیولای کوچولوئه!



عزیزم! اون خیلی خطرناکه.
در ضمن، کشتن هیولاها اصلاً
برازنده‌ی یه شاهزاده خانم نیست.



ولی من یه شاهزاده خانمم
که داره این کارو انجام می‌ده؛
پس یعنی انجام این کار برازنده‌ی
شاهزاده‌ها هست! اصلاً ببینم، کی
این قانونارو می‌ذاره؟



با اینکه هَرپیت را از هیولاها می‌ترساندند، اما او از این موضوع ناراحت نبود و به‌عنوان یک شاهزاده‌خانم، به این مسئله اهمیت نمی‌داد. پدر و مادر هَرپیت هم بیشتر اوقات غمگین بودند، چون می‌دانستند که یک ابر سیاه نفرین‌شده بر سر شاهزاده‌خانم و کل سرزمینشان سایه انداخته است.



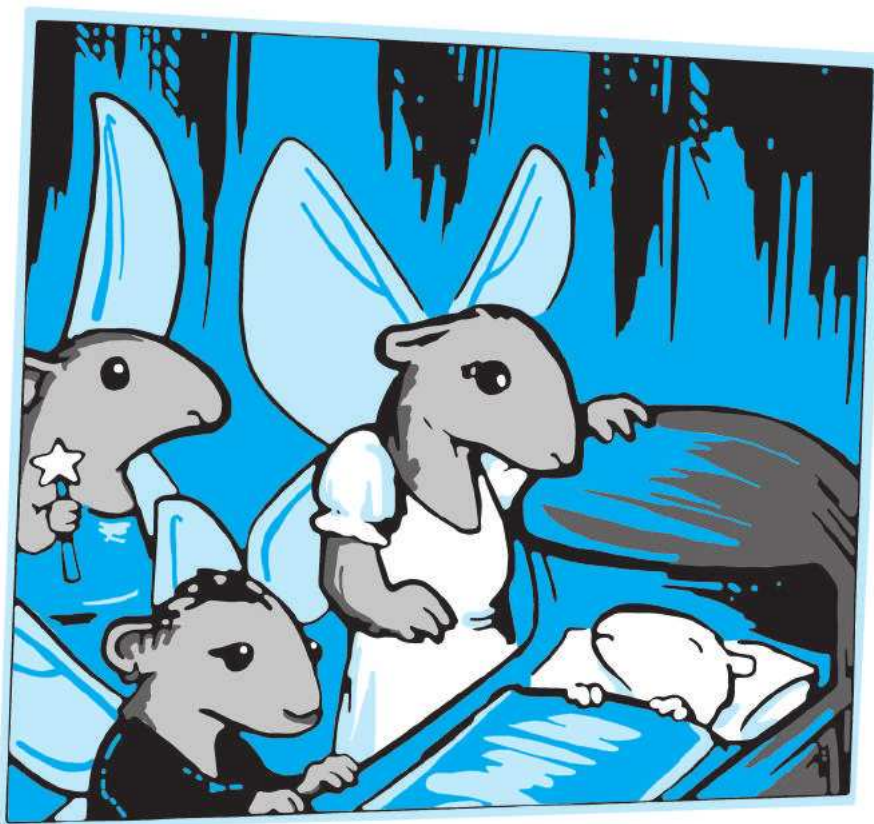
دلیل ناراحتی آن‌ها این بود که وقتی شاهزاده‌خانم فقط دوازده‌روزش بود، یعنی درست همان روز نام‌گذاری‌اش، نفرین شده بود و پادشاه و ملکه نمی‌دانستند که چطور اثر آن را باطل کنند.

فصل ۲

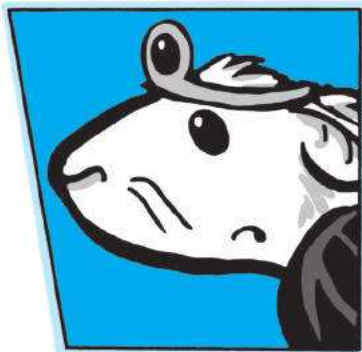
مراسم روزِ نام‌گذاری. ۱۰ سال پیش

در روز مراسم نام‌گذاری شاهزاده‌خانم، همه‌ی افراد داخل قصر و اشخاص مهم سرزمین پادشاهی حضور داشتند. برای این جشن هزینه‌ی زیادی صرف شده بود و طبق رسم و رسوم معمول همستریون، دوک‌ها، کُنت‌ها، مارکی‌ها و چندین مقام درباری و یک نفر کُنت معمولی و حتی یک افسر حضور داشتند. (این افسر، چند هفته پیش موقع شکار، اتفاقی حرف‌هایی از زبان موش‌ها شنیده بود؛ البته او نمی‌دانست که آن‌ها درباره‌ی چه چیزی صحبت

می‌کنند، فقط چیزی درباره‌ی غذای مجانی شنیده بود و
نمی‌توانست از آن چشم‌پوشی کند!
در این مراسم، همچنین سه پری موش برای خواندن دعا
و مراقبت از شاهزاده‌خانم حضور داشتند.



خُب... ما سه پری موئس داریم.
شاهزاده خانم هم که هست... ببینم
چیزی رو فراموش نکرده‌م؟



پری موئس جادوگرو
دعوت نکردی؟

چرا باید روز نام‌گذاری دخترم،
پری موئس جادوگرو دعوت کنم؟





به هر حال اگرم دعوتش نکنی، اون
خودش میاد.






عجیبه که دعوت نامه به
دست من نرسیده!



وای! پدر و مادر شدن
خیلی سخته.

وقتی پری‌موشِ جادوگر وارد شد، همه‌ی مهمان‌ها فرار کردند، چون متوجه شدند که او یک پریِ عادی نیست. بله! او درحقیقت جادوگر «راتشید» بود که در لیست بدجنس‌ترین پری‌موش‌ها، جایگاه سوم را داشت و ۱۱ سال بود که فرمانروایی می‌کرد؛ و شایعاتی وجود داشت که می‌گفت، او نه تنها نمی‌خواهد دست از بدجنسی بردارد، بلکه درحال برنامه‌ریزی برای یک کار خیلی بزرگِ شرورانه است.

راتشید موجود بلندقد و لاغراندامی بود. ناخن‌های دستش آن قدر دراز و کج و کوله بودند که هر وقت می‌خواست با دست بینی‌اش را بخاراند، با مشکلات اساسی روبه‌رو می‌شد. پوست او به سفیدی استخوان، چشم‌هایش قرمز و دُمش کوتاه بود. دلیل کوتاهی دُمش هم این بود که در دوران جوانی، دُمش را درعوضِ به‌دست‌آوردن قدرت، معامله کرده بود. (این کاری است که موش‌ها می‌توانند انجام بدهند، اما بیشتر آن‌ها به دُم خودشان علاقه‌مندند و حاضر نیستند آن را به کسی ببخشند.)



تو من رو دعوت نکردی! پس
منم شاهزاده خانم و سرزمین
تو رو نفرین می‌کنم تا دیگه
هیچ وقت من رو فراموش
نکنی!

بین... اتفاقاً منم به خاطر همین
دعوت نکردم!


راتشید سمت سکویی رفت که گهواره‌ی شاهزاده‌خانم
آنجا بود. دوتا از پری‌موش‌ها از ترس عقب‌عقب رفتند،
اما پری‌موش جوان‌تر، از پشت، گهواره را نگه داشت تا اگر
جادوگر خواست آن را بدزد، مانع شود.




اما راتشید حتی به شاهزاده‌خانم دست هم نزد! فقط به او زُل زد و ناخن‌های بلندش را به هم کشید. بعد خندید. صدای خنده‌اش شبیه جوییدن استخوان در یک سوراخ تاریک بود.




پری موش جادوگر گفت: «بسیار خُب! بسیار خُب! اون امروز دوازده‌روزشه؛ ولی وقتی دوازده‌ساله شد، انگشتش زیر چرخ همستر گیر می‌کنه و به خواب ابدی فرو می‌ره.»



هیچ کس نمی تونه اون رو بیدار
کنه. اون قدر می خوابه تا بمیره!
موهاهاهاهاها!



فکر می کنی نفرین کردن
دیگران کار خوبیه؟ این
کارو نکن.



آره! فکر کنم موهاهاهاهاهاش
خیلی زیاد بود.

راتشید جلوی چشم‌های وحشت‌زده‌ی مهمان‌ها، در دود
غلیظی که بوی موی سوخته می‌داد، آنجا را ترک کرد.
بله! شاهزاده‌خانم نفرین شده بود!

فصل ۳

دوک‌ها فریاد زدند: «چی کار می‌تونیم بکنیم؟»
کُنت‌ها با فریاد گفتند: «هیچ کاری نمی‌تونیم بکنیم.»
مارکی‌ها گفتند: «نمی‌شه طلسم جادوگرو باطل کرد.»
مقامات درباری گفتند: «این نفرین عملی می‌شه.»
کُنتِ معمولی گفت: «این نفرین حقیقت پیدا می‌کنه و
دنیا رو به هم می‌ریزه.»
افسر، درحالی‌که مشغول خوردن بود، گفت: «شاید بقیه‌ی
پری‌ها بتونن یه کاری بکنن.»

همه به او خیره شدند.



بعد، دوک‌ها، کُنت‌ها، مارکی‌ها و مقامات درباری و کُنت معمولی فریاد زدند: «آفرین به تو! اصلاً به فکر خودمون نرسیده بود.»

افسر درحالی‌که ساندویچش را گاز می‌زد، گفت: «اصلاً فکرشم نمی‌کردم حرف من بتونه تا این اندازه روی شماها تأثیر بذاره!»